

بیتابند

همه‌ی پریش‌های اشتباه / ۴

مگه امشب چه فرقی  
با بقیه‌ی شب‌ها داره؟

هوپا  
Hoopa



## مگه امشب چه فرقی با بقیه‌ی شب‌ها داره؟

نویسنده: لمونی اسنیکت  
تصویرگر: ست  
مترجم: آنتینا یارمحمدی

ALL THE WRONG QUESTIONS Book 4:  
WHY IS THIS NIGHT DIFFERENT FROM  
ALL OTHER NIGHTS?  
Text copyright © 2015 by Lemony Snicket  
Illustrations copyright © 2015 by Seth  
Published by arrangement with Charlotte  
Sheedy Literary Agency. All rights reserved.  
This edition published by arrangement with  
Little, Brown and Company, New York, New  
York, USA. All rights reserved.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب  
قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)  
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر  
دنیا با بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن، Lemony Snicket،  
خریداری کرده است.

«کی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، لمونی اسنیکت،  
برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه  
جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده  
را که صاحب واقعی کتاب است پرداخت کرده است.  
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی  
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و  
رضایت لمونی اسنیکت این کار را کرده است.

سرشناسه: اسنیکت، لمونی  
Snicket, Lemony

عنوان و نام پدیدآور: مگه امشب چه فرقی با بقیه شب‌ها داره؟  
نویسنده لمونی اسنیکت؛ تصویرگر ست؛ مترجم آیتنا یارمحمدی؛  
ویراستار محمد یوسفی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۰۷ ص: مصور (رنگی).

فروست: همه‌ی پرسش‌های اشتباه؛ ۴.

شابک: دوره: ۵-۱۴-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۳۳-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی:

Why is this night different from all other nights?. 2015.

یادداشت: کتاب حاضر تحت عنوان "چرا امشب مثل هر شب نیست؟"

با ترجمه امیرمهدی حقیقت توسط کتابسرای تندیس

در سال ۱۳۹۶ فیبا دریافت کرده است.

عنوان دیگر: چرا امشب مثل هر شب نیست؟

موضوع: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.

موضوع: American fiction - 20th century

شناسه افزوده: ست، ۱۹۶۲ - م، تصویرگر

شناسه افزوده: Seth

شناسه افزوده: یارمحمدی، آیتنا، ۱۳۶۶ - مترجم

رده بندی کنگره: الف۱۳۹۶ چ۴ / س۹ / PS۲۵۵۲

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۶۴۵۲۷

info@hoopa.ir

همه‌ی پرسش‌های اشتباه / ۴

مگه امشب چه فرقی با بقیه شب‌ها داره؟

نویسنده: لمونی اسنیکت

تصویرگر: ست

مترجم: آیتنا یارمحمدی

ویراستار: محمد یوسفی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۵-۱۴-۸۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۳۳-۷

شابک: ۷-۱۴-۸۸۶۹-۳۳-۷-۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۳۳-۷

هوپا  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱

واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.





به: پ. ب بلروفون

از: ال. اس

تحت عنوان: لکه‌ی دریاکنار،

گزارش: قتل، تحقیقات درباره‌ی: هنگفایر، دیو وزوزو

۴ / ۴

رونوشت: ستاد فرماندهی وی.اف.دی



## فصل یک

شهری بود و یک قطار و یک قتل. من در قطار بودم و فکر می کردم اگر معمای قتل را حل کنم، می توانم شهر را نجات دهم. تقریباً سیزده ساله بودم و اشتباه می کردم. درباره ی تمامش اشتباه می کردم. باید این سؤال را می پرسیدم که: «کدامش شیطانی تر است؟ اینکه خودت قاتل باشی یا اینکه بگذاری قاتل فرار کند؟» به جایش سؤال اشتباه را پرسیدم؛ کم و بیش چهار سؤال اشتباه. این گزارشِ آخرینشان است.

در اتاق کوچکی بودم که از آن خوشم نمی آمد و تویش خوابم نمی برد. اسمش «سوئیتِ شرقِ دور» بود و با حالتی معذب در هتلِ لاست آرمز، تنها هتل شهر، واقع شده بود. یک گنجهی کشویی داشت و میز کوچکی که یک صفحه ی فلزی جمع و جور رویش، مسئولیت گرم کردن بدترین غذاهای عالم را بر عهده می گرفت.

که قبلاً هیچ‌وقت نشنیده بودم. هشیار و بیدار دراز کشیدن روی تخت‌خواب و گوش کردن به خروپفِ یکی دیگر، آخرِ تنهایی است! به خودم گفتم دلیلی ندارد احساس تنهایی کنم. راستش در لکه‌ی دریاکنار دوستانی هم داشتم؛ کسانی تقریباً هم‌سن‌وسال خودم که همه‌ی علائق مشترکی داشتیم. مهم‌ترین نقطه‌ی اشتراکمان، تلاش برای شکست‌دادن تبهکاری به‌اسم هنگفایر بود. با همدیگر شاخه‌ی مجزایی راه انداخته بودیم از سازمانی که من را روانه‌ی این شهر کرد. «مجزا» یعنی فعالیت‌هایمان کاملاً داوطلبانه و مستقل پیش می‌رفت. هنگفایر هم جایی همان حوالی، اما دور از چشم، به کارهایش ادامه می‌داد و به‌دنبال این بود که مجسمه‌ی افسانه‌ای دیو وزوزو را پیدا کند. من و رفقایم هم تصمیم گرفته بودیم کارمان را بی‌سروصدا پیش ببریم تا هنگفایر بویی از آن نبرد. دیگر مثل قبل همدیگر را نمی‌دیدیم؛ اما هر کس کارش را تنهایی ادامه می‌داد. امیدوار بودیم مانع هنگفایر شویم و لکه‌ی دریاکنار را نجات بدهیم.

صدای سوت قطاری در دوردست، یادم انداخت که من و همکارهایم آن قدرها هم موفق نبوده‌ایم. لکه‌ی دریاکنار شهری بود که می‌شد بگویی به کل نابود شده است. دریایش را به‌خاطر حفظ تجارت جوهر خشکانده بودند؛ ولی حالا تجارت جوهر هم نفس‌های آخرش را می‌کشد، مثل تمام چیزهای دیگرِ باقی در شهر. روزنامه تعطیل شده بود. تنها مدرسه‌ی به‌دردبخور آتش گرفته بود و دانش‌آموزان شهر زندانی بودند. هنگفایر و دارودسته‌اش در سازمان ضدبشری، بچه‌ها را توی وید آکادمی، مدرسه‌ی متروکی در جزیره، به دام انداخته

طرح قناس روی سقف، نتیجه‌ی ایده‌ی شکست‌خورده‌ی کسی بود که می‌خواست آن بالا چراغی ستاره‌ای‌شکل نصب کند؛ و دخترِ روی دیوار با سگ زخمی توی بغلش هم ایده‌ی شکست‌خورده‌ی یک نقاش بود. اتاق یک پنجره با کرکره‌های بسته داشت و بنابراین، بیشترِ وقت‌ها تاریک بود؛ به‌جز صبح‌ها که زیادی روشن می‌شد. اما بیشترِ فضای اتاق را یک جفت تخت‌خواب پُر کرده بود و کسی که اصلاً دلِ خوشی ازش نداشتم، روی تختِ بزرگ‌تر می‌خوابید. زنی به اسم اس. تئودورا مارکسون؛ مافوقم و کسی که مرا به لکه‌ی دریاکنار آورده بود. بدبختانه هنوز کارآموزش بودم. تنها توصیف قابل‌تحملی که درباره‌اش به ذهنم می‌رسد، این است که موهایی ژولی‌پولی داشت و یک اتومبیل سبز. سرِ معمای قبلی با هم دعوای مفصلی کرده بودیم (اگر از آن آدم‌هایید که دوست دارند از جرودعوای بقیه خبردار شوند، می‌توانید شرحش را در گزارش قبلی بخوانید). تئودورا هنوز حسابی از دستم عصبانی بود و با جدیت بهم گوشزد کرده بود که حق ندارم از دستش عصبانی باشم. تازگی‌ها زیاد با هم حرف نمی‌زدیم، منهای وقت‌هایی که به سرم می‌زد ازش بپرسم «اس» توی اسمش مخفف چیست و او هم مثلاً جواب می‌داد که «سرم رو بردی با این سؤالت!» آن شب اعلام کرده بود هر دو باید زود بخوابیم. اشکالی ندارد که تصمیم بگیرید زودتر بخوابید؛ به این شرط که نخواهید بقیه را هم مجبور به این کار کنید! به‌هرحال، موهای ژولی‌پولی‌اش مثل جارویی پریده سمتِ سقف، پخش شده بود روی بالش و خودش چنان خروپفی می‌کرد

معنای «کارهای مجرمانه» را می‌داد. پس به همین دلیل، او هم در زندان لکه‌ی دریاکنار بود. به خودم گفتم این قطار برای بردن او هم هست. طولی نمی‌کشد که از دامنه‌های شهر رو به دره‌ای که زمانی کف اقیانوس بود، پایین و پایین‌تر می‌رود و از کنار جنگل جلبک می‌گذرد: جنگلی وسیع و بی‌دروپیکر از جلبک‌هایی که بی‌آب هم دوام آورده بودند. با خودم گفتم از کنار تمام این‌ها می‌گذرد و شاید دیگر هیچ‌وقت نبینی‌اش. خب، آدم‌هایی که بهشان فکر کنی، کم نیستند اسنیکت؛ ولی هنوز تنهایی!

صدای سوت دوباره و بلندتر از قبل تکرار شد. خُروپفِ عجیب‌وغریب تئودورا بند آمده بود. بند آمده بود چون اصلاً واقعیت نداشت. چون تظاهر می‌کرد که خوابیده. من هم چشم‌هایم را بستم و بی‌حرکت ماندم تا دلیل کارش را بفهمم.

در تاریکیِ اتاق، آرام صدا زد: «اسنیکت؟ لمونی اسنیکت؟»

صدایی درنیاوردم. اگر می‌خواهید خودتان را به خواب بزنید، نباید جلوی آن‌هایی که خُروپف واقعی‌تان را شنیده‌اند، الکی خُروپف کنید. باید مثل همیشه نفس بکشید و بی‌حرکت بمانید. این روش موفقیت‌آمیزتر از تمام روش‌های دیگر است.

«اسنیکت؟»

همان‌طور بی‌حرکت ماندم و نفس کشیدم.

«آهای اسنیکت، می‌دونم بیداری!»

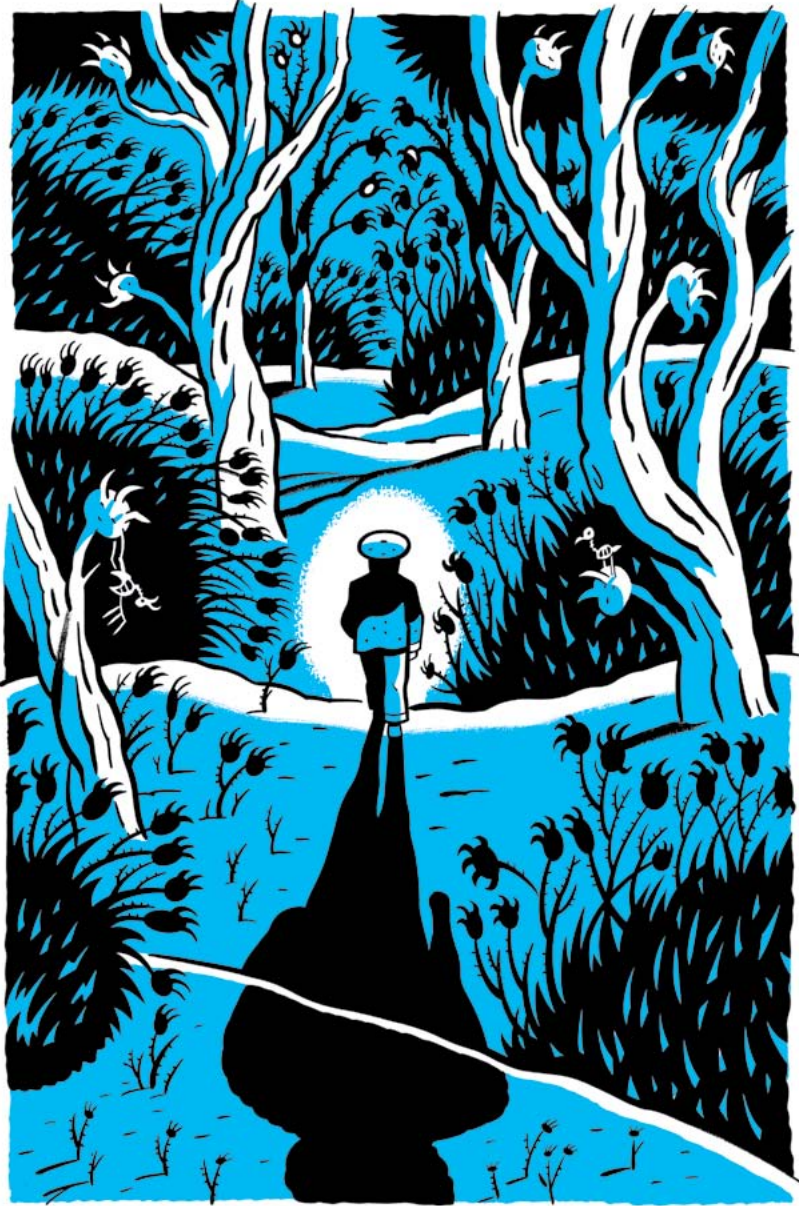
دُم به تله‌ی این حقه‌ی قدیمی ندادم. تئودورا آه کشید و از روی تختش که حسایی جیرجیر می‌کرد، بلند شد. با عجله رفت سمت

بودند. دلیل این کار «پَلَشْتشان» معلوم نبود، کلمه‌ای که اینجا یعنی «شریرانه» و به «دزدیدن خربزه و آکواریوم‌های متروک» هم مربوط می‌شود. تنها کتابدار شهر، دشیل کوورتی، به‌اتهام دروغین آتش‌سوزی عمدی در زندان بود و تنها پلیس‌های شهر هم می‌خواستند این تنها کتابدار را سوار تنها قطار شهر کنند تا روانه‌ی دادگاه شود.

به خودم گفتم که می‌دانی، می‌دانی چه کسی دیگری در شهر منتظر محاکمه‌ی دادگاه است. اما فکر کردن به خواهرم کمکی به خوابیدنم نمی‌کرد. کیت را درست همان وقتی دستگیر کردند که قرار بود کنارش باشم و کمکش کنم. بابت این قضیه حس وحشتناکی داشتم و مدام در ذهنم برایش نامه می‌نوشتم. تمامشان با عبارت «کیت عزیز» شروع می‌شد؛ ولی ادامه‌دادنشان به بن‌بست می‌خورد. گاهی بهش قول می‌دادم آزادش می‌کنم؛ ولی این قول چیزی نبود که واقعاً بشود عملی‌اش کرد. بعضی وقت‌ها می‌گفتم که به‌زودی آزاد می‌شود؛ ولی خودم هم نمی‌دانستم حقیقت دارد یا نه. پس بهش می‌گفتم که به یادش هستم، که این هم به‌خودی‌خود خیلی ناچیز بود، پس تمام این نامه‌های تخیلی را مجاله می‌کردم و توی سطل آشغال تخیلی تروتمیزی می‌انداختم.

بعد با خودم فکر کردم که کس دیگری هم هست؛ کسی که بیشتر از بقیه خواب را از چشم‌ت دزدیده. الینگتون فینت هم مثل من تازه به این شهر آمده بود. می‌خواست پدرش را از چنگ هنگفایر نجات بدهد و گفته بود حاضر است برایش «همه کار و هر کاری» بکند و حالا «همه کار و هر کار»، تبدیل به عبارتی شده بود که







«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است  
که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»  
بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»  
رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



اینستاگرام هوپا

houpaa\_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

